



شوی را شرح شروع ده صورت امثال او را روح ده

تا خروش جلد عقل و جان شود سوی خلدستان جان پیران شود

بشوید ای دوستان این داستان  
خود حقیقت نقد حال ماست آن

## خلاصه نویسی جلسات آنلاین شرح و تفسیر داستانهای مثنوی معنوی مولانا

برای شنیدن فایل‌های صوتی این جلسه، به آدرس زیر مراجعه کنید:

[Masnawi.persianguig.com](http://Masnawi.persianguig.com)

### جلسه هجدهم

دفتر اول، بیت 3056

"قصه آن گس کی در یاری بکوفت، از درون گفت: کیست آن؟ گفت: منم، گفت: چون تو تویی، در نمی‌گشایم. هیچ کس را از یاران نمی‌شناسم کی او من باشد، برو": (کی در ادبیات قدیم، همان "که" امروز است)

مولوی این داستان را ضمن داستان دیگری می‌آورد که این داستان "رفتنِ گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار" هست:

شیر و گرگ و روتپی بهر شکار	رفته بودند از طلب در کوهسار
تا به پشتِ همدگر بر صیدها	سخت بر بندند، بند و قیدها
هر سه با هم اندر آن صحرای زرف	صیدها گیرند، بسیار و شیگرف
گر چه ز ایشان شیر نر را ننگ بود	لیک کرد اِکرام و همراهی نمود

...

داستان از این قرار است که روزی شیر و گرگ و روباهی، سه‌تایی با هم به شکار رفتند و یک گاو وحشی، یک بز کوهی و یک خرگوش شکار کردند. سپس شیر رو به گرگ کرد و دستور داد حیواناتی را که شکار کرده‌ایم تقسیم کن که به هرکس چه چیزی برسد.

گفت شیر: ای گرگ این را بخش کن	مَعْدِلت را نو کن ای گرگِ کُهن
نایب من باش در قسمت‌گری	تا بدید آید که نو چه گوهری؟

گرگ هم رو به شیر کرد و گفت: گاو وحشی را باید به حضرت عالی تقدیم کرد، چون از همه بزرگتر هستی، این بز که میانه هست برای من باشد و خرگوش هم برای روباه باشد.

شیر گفت: ای گرگ چون گفتی؟ بگو	چون که من باشم، تو گویی ما و تو؟!
گرگ، خود چه سگ بُود کو خویش دید	پیش چون من، شیر بی مثل و ندید؟

شیر هم رو کرد به گرگ و گفت: ای گرگ! با وجود من، در حالی که من در پیش تو هستم، تو چطور از خودت دم می‌زنی و جرات می‌کنی اسم خودت را ببری که چنین تقسیم بندی‌ای می‌کنی؟!

**گفت: پیش آ، ای خری کو خود ندید پیشش آمد، پنجه زد او را درید**

پس از آن، شیر به گرگ رو کرد و گفت: بیا جلو! گرگ جلو آمد و شیر هم او را با پنجه‌هایش درید و گشت.

**چون نبود فانی اندر پیش من فضل آمد مَر تو را گردن زدن**

مولوی در این داستان، شیر را سمبل "حقیقت" گرفته است و می‌گوید وقتی که در مواجهه با حقیقت، فرد بخواهد از خودش دم بزند، یعنی به خود "اشعار" داشته باشد، آن وقت است که حقیقت بر سر او بلایی می‌آورد. و البته این بلا را نباید به صورت ظاهری تعریف کرد، چرا که معنای بسیار زیبایی دارد.

**گرگ را بر کند سَر، آن سرفراز تا نماید دو سَری و امتیاز**

**بعد از آن، رو شیر با روباه کرد گفت: بخشش کن برای چاشت خورد (خرد)**

بعد از آن شیر رو به روباه کرد و گفت: حالا تو بیا و تقسیم‌بندی کن. روباه هم سجده‌ای کرد و گفت: این گاو برای صبحانه شما باشد، بز هم برای ناهار جنابعالی و آن خرگوش هم برای شام شما باشد که سبک باشد و ناراحت هم نشوید. شیر از این تقسیم‌بندی روباه خوشش آمد و گفت:

**گفت: ای روتبه تو عدل افروختی این چنین قسمت ز کی آموختی؟**

این چنین تقسیم‌بندی را از چه کسی آموختی؟ آفرین! خوشم آمد.

**از کجا آموختی این، ای بزرگ؟ گفت: ای شاه جهان! از حال گرگ**

روباه گفت: من این را از حال گرگ یافته‌ام و اینگونه تقسیم‌بندی کردم. در اینجا مولوی به هدف می‌زند و داستان را اینگونه ختم می‌کند:

**گفت چون در عشق ما گشتی گرو هر سه را برگیر و پستان و برو**

خلاصه وقتی روباه چنین تقسیم‌بندی‌ای می‌کند، که در حقیقت خودش را در میان نمی‌بیند و فقط شیر را می‌بیند و همه چیز را برای شیر می‌خواهد، شیر هم همه را به روباه می‌دهد. و به روباه می‌گوید چون تو اصلاً خودت را در میان ندیدی و نبود، و همه، من را دیدی، تو عین من شدی. من و تو اینجا یکی هستیم و دیگر دو تا نیستیم، بنابراین همه شکارها را برای خودت بردار و برو.

**رونها، چون جملگی ما را شدی جوئت آزاریم؟ چون تو ما شدی**

**ما تو را و جمله اشکاران (شکارها) تو را پای بر گردون هفتم نه، برآ**

**چون گرفتی عبرت از گرگ دنی (پست، فرومایه) پس تو روتبه نیستی، شیر منی**

\*\*\*

اما بعد...

**خوشتر آن باشد که سیر دلبران گفته آید در حدیث دیگران**

**بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن**

**"قصه آن کس کی در یاری بکوفت، از درون گفت: کیست آن؟ گفت: منم، گفت: چون تو تویی، در نمی‌کشایم. هیچ کس را از یاران نمی‌شناسم کی او من باشد، برو!"**

دفتر اول، بیت 3056

این داستان، یک نوع لیم است.

**آن یکی آمد در یاری برد گفت یارش: کیستی ای مُعْتَمَد؟ (معتمد: کسی که مورد اعتماد باشد)**

**گفت: من. گفتش: برو، هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست (خوان: سفره)**

شخصی به در خانه دوستش آمد و در زد. دوستش از درون خانه صدا زد که ای مورد اعتماد، ای فلانی که هستی؟ آن شخص گفت: من هستم. دوستش که داخل خانه بود جواب داد که برو، اکنون وقتش نیست و به او اجازه داخل شدن نداد و گفت بر چنین خوان و سفره‌ای، شخص خام نباید بیاید، بر چنین سفره‌ای کسی باید بنشیند که اشعار به خود نداشته باشد و "خود"ی در میان نبیند و تصویری از خودش نداشته باشد. مراد از شخص خام کیست؟ شخص خام کسی است که هنوز بر خودش اشعار دارد و "من" می‌گوید. این سفره، سفره حقیقت، عشق، معنویت و پاکی روان است.

### خام را جز آتش هجر و فراق

### کی بزد؟ کی وارّهاند از نفاق؟

چیزی جز آتش فراق و دوری، نمی‌تواند فرد خام را از نفاق و جدایی رها کند. خلاصه آن فرد رفت و مدتی دور بود و یک سال تمام از آتش دوری می‌سوخت.

### پخته گشت آن سوخته، پس بازگشت باز گرد خانه همیار گشت

### حلقه زد بر در به صد ترس و ادب تا بتجهد بی ادب لفظی ز لب

آن شخص پس از یک سال دوری و فراق به خانه دوستش برگشت. در زد و خیلی نگران بود که مبادا حرف گستاخانه‌ای از دهانش بیرون بیورد.

### بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟

### گفت: بر در هم تویی ای دلستان

### گفت: اکنون چون منی، ای من در آ

### نیست گنجایی دو من را در سَرا

یارش از درون گفت: کیست؟ گفت: تو هستی. یارش جواب داد: اکنون چون تو "تو" نیستی و من هستی، یعنی خودت نیستی و من شدم، بیا داخل شو، چرا که ما دو نفر حالا دیگر یکی هستیم و دو تا نیستیم، تو من هستی. یعنی از آن جهت که آن من که قبلاً می‌گفتی "من هستم" دیگر محو شده و وجود ندارد، و تو فنا، عدم و نیستی را درک کردی، اکنون با معشوقه که من باشم، به یک وحدت رسیدی و دیگر اینجا (از لحاظ روحی روانی) دوگانگی وجود ندارد، بلکه یگانگی وجود دارد.

این دو بیت از "اویس قرنی" نیز چنین مضمونی دارد:

### گر در یقنی جو با منی پیش منی

### گر پیش منی جو بی منی در یمنی

### من با تو چنانم ای نگار یمنی

### خود در غلطم که من توأم یا تو منی

\*\*\*

### نیست سوزن را ستر رشته دو تا

### چون که یکنایی، درین سوزن درآ

می‌گوید اگر بخواهیم نخ را داخل سوراخ سوزن کنیم، اگر سر این نخ دو تا باشد، از این سوراخ رد نمی‌شود، اما اگر یکی باشد به راحتی از آن سوراخ عبور می‌کند. یعنی وقتی که تو در یگانگی باشی و دوگانگی نداشته باشی، به راحتی می‌توانی به حقیقت وصل شوی.

### رشته را با سوزن آمد ارتباط

### نیست در خور با جمل سَمُّ الحیات (جمل: شتر)

وقتی رشته نخ، باریک و یکتا شود و از دوتایی بودن رها گردد، آن وقت است که با سوزن ارتباط پیدا می‌کند. ولی سوراخ سوزن، در خور و شایسته وجود شتر نیست و شتر نمی‌تواند از آن عبور کند. در اینجا شتر سمبل "من" یعنی "نفس" و اعتباریات است. بنابراین وقتی انسان، گرفتار "من" و نفس هست، همچون شتر است. چرا که برای خودش وجود روانی قایل است و در حقیقت خود اِشعاری دارد. خود اِشعاری به معنی خودبینی است، تصویری ذهنی که انسان از خودش دارد. در این صورت نمی‌تواند از آن سوراخ رد شود، نمی‌تواند با حقیقت ارتباط برقرار کند.

### گفت یارش کاندرا ای جمله من

### نی مخالف چون گل و خار چمن

به این صورت است که انسان می‌تواند به وصل حقیقت برسد.

اما لمی که این داستان می‌تواند برای ما داشته باشد این است که ما عادت کرده‌ایم وقتی می‌خواهیم از خودمان، از وجود جسمی‌مان یاد کنیم، می‌گوییم **من**. این لفظی است که معمول شده است و اینگونه رواج دارد و ما از آن استفاده می‌کنیم. اما آگاه باشیم به اینکه این "**من**"، وجود واقعی ندارد. ما به چه چیزی "**من**" می‌گوییم؟ اصولاً این "**خود**"ی که برای خودمان قایل هستیم، چیست؟ آیا واقعی است؟ آیا به جسم‌مان من می‌گوییم؟ جواب منفی است. ما به جسم‌مان من نمی‌گوییم، بلکه انگار چیز دیگری است. به عنوان مثال می‌گوییم این دست من، پای من و بدن من است. اگر این اعضای بدن را از هم جدا کنیم، من کدام یک از این‌ها هستم؟ من چه و کجا هستم؟ این موضوع، بسیار قابل تأمل است. حتی در مورد مفاهیم بیرونی و غیر از خود ما انسان‌ها هم این موضوع مطرح است. مثالی که فلاسفه به آن بسیار می‌پردازند این مثال است که می‌گویند درخت، وجود واقعی ندارد. شاید تعجب کنید! درخت مقداری برگ و شاخه و تنه است. اگر شما آنها را خرد و تکه تکه کنید و شاخه‌ها و برگ‌ها و تنه را از هم جدا کنید و آنها را به صورت کپه‌ای روی زمین بریزید، آیا به آن هم درخت می‌گویید؟ در حالی که چیزی از آن کم نشده و این همان است که به صورت صاف ایستاده بود و ما به آن درخت می‌گفتیم. اما ما دیگر به این تلی که از چوب و برگ هست درخت نمی‌گوییم. اکنون درخت چه شد و کجاست؟! این موضوع را به وجود انسان تعمیم دهید. وقتی من انسان از اعضای بدن خود حرف می‌زنم و می‌گویم این سر من، پای من و... است، پس من چه هستم؟ من کجا هستم؟ **واقعیت**، این است که "**من**" وجود واقعی ندارد و فقط ساخته ذهن خود ماست، اما ما گمان می‌کنیم که وجود دارد. اینکه می‌گوییم ما گرفتار

توهم و پندار شده‌ایم و در عرفان از این سخن می‌گویند که پرده پندار را باید درید و متوجه شد که "خود"، وجود واقعی ندارد و یک پندار و زائده ذهنی است، یعنی همین. "خود" وجود ندارد و فقط حقیقت و واقعیت وجود دارد.

ما عادت کرده‌ایم که به ارگانسیم و مجموعه اجسام مثل دست و پا "من" می‌گوییم. از لحاظ لفظی ایرادی ندارد، چرا که اسمی است که ما بر ارگانسیم نهاده‌ایم. اما به عنوان یک لم و یک روش، برای کسانی که در خط خودشناسی و عرفان هستند، بدین منظور که بتوانند این "من" نداشتن را تمرین کنند، این روش خوب است که خود را سوم شخص بدانند که به آن اصطلاحاً "دید اونیت" می‌گویند. مولوی این دید اونیت را در بسیاری از داستان‌های مثنوی آورده است. یعنی وقتی در صحبت می‌خواهیم به خودمان اشاره کنیم، از لفظ "من" استفاده نکنیم و به جای آن اسم خود را بیان کنیم و یا وقتی با شخص دیگری صحبت می‌کنیم، به او "تو" نگوییم و اسم او را بگوییم. این روش بسیار مفیدی است. ما گاهی اوقات این لم را به صورت ناخودآگاه تجربه می‌کنیم، مثلاً هنگامی که مقابل آینه قرار می‌گیریم، ناخودآگاه می‌گوییم این کیست؟ گویی فرد دیگری، سوم شخصی را دیده‌ایم، نه اینکه خود را و من را دیده باشیم. کودکان باطناً و به طور ناخودآگاه، می‌دانند که این "من" - "من"ی که به خورد ذهن ما رفته و گمان می‌کنیم که واقعیت دارد - واقعیت ندارد، و از خودشان به عنوان سوم شخص یاد می‌کنند. کودکان ملاک‌های بسیار ناب و دست نخورده و بکری هستند به عنوان موجوداتی که هنوز به حقیقت وصل هستند، هنوز از فطرت‌شان جدا نشده و گرفتار اعتباریات نگردیده‌اند. اما متأسفانه این ارث شوم نفس، اعتباریات و خود، به آنها هم انتقال پیدا می‌کند، ما آنها را از فطرت‌شان جدا می‌کنیم، همانگونه که ما را از فطرت‌مان جدا کرده‌اند و این یک بلا و فلاکت است.

(صحبت‌های شارح جلسه در بخش پرسش و پاسخ این جلسه):

ابتدا به موضوع "خودبینی" می‌پردازیم. خود بزرگ‌بینی و خود کوچک‌بینی، فرزندان خودبینی هستند. مولوی در داستان‌های مثنوی این موضوع را خیلی دقیق باز کرده است و می‌گوید این "من" و "خود"ی که ما برای خودمان متصور هستیم، اولاً پندار و وهم است و واقعی نیست، دوماً یکسری خصوصیات مانند سیری ناپذیری، گرفتار تقلید و اتوریته‌ها بودن و وابسته بودن به اعتباریات را داراست، خودبینی هم یکی از خصوصیات آن است. مانند داستان مرد لافی که سبیلش را چرب می‌کرد و جلوی دیگران نمایش می‌داد که من غذای چرب خورده‌ام. این داستان هم در حقیقت همین را می‌خواهد بگوید که ما آن "خود" را دائماً می‌خواهیم برای یکدیگر به نمایش بگذاریم تا دیگران ببینند، و به طور عجیبی از جایی که دیگران ما را نشانند فراری هستیم و اگر جایی هم برویم که ما را نشانند، طوری رفتار می‌کنیم تا آن "خود" را به صورت غیر مستقیم به دیگران حالی کنیم که من این هستم و آن هستم. بنابراین ما این خودبینی را در درجه اول برای خودمان قایل هستیم و دائماً به این "خود" و نفس مشغولیم و به شکل‌های مختلف آن را به رُخ دیگران می‌کشیم. نفس اصلاً در حال نمایش دادن است و اگر خودش را به نمایش نگذارد، امکان بقا ندارد.

\*\*\*

در خصوص "پابندی به عهد و پیمان" هم، انسان گرفتار نفس اصلاً به عهد و پیمانش پایبند نیست. زیرا اصلی‌ترین پیمان، این است که انسان روح و روان خودش را در سلامت نگه دارد. وقتی من روح و روان خودم را به نفس و "خود"، آلوده کردم و دائماً خودم را ملامت می‌کنم، خودم را با دیگری مقایسه می‌کنم، و برای خودم "خود"ی قایل هستم، با این کار به جان روح و روانم دارم خنجر می‌زنم. دائماً خودم را در میدان مقایسه و مبارزه و برتری طلبی، از دیگران جلو زدن و در خصوصیات نکبت‌بار نفس قرار می‌دهم، در این صورت دیگر روح و روان سالمی برای من باقی نمی‌ماند تا بخواهم با دیگری در عهد و پیمانم پایبند باشم. وقتی من چنین عهدی را که عهد نگه داشتن فطرت هست و عرفاً اصطلاحاً به آن "عهد آلت" است، یعنی عهد ارتباط با حقیقت، می‌گویند شکسته‌ام، دیگر هر عهدی که بعد از آن باشد را خواهیم شکست. اصلاً پابندی به عهد و پیمان برای انسان اسیر نفس و هویت فکری در هر زمینه‌ای در زندگی، معنا ندارد.

سَر زلف تو نباشد، سَر زلف دگری از برای دل ما فحطِ پریشانی نیست!

\*\*\*

**هدف اصلی وجود انسان، زنده بودن او و زندگی‌اش در این دنیا چیست و باید بیشتر به دنبال چه چیزی باشد؟** این سوال بسیار اساسی است که بشر از آغاز داشته و هنوز هم دارد و آن را حل نکرده است. این سوال از اولین سوالاتی است که یک انسان با ذهن فلسفی، گرفتار آن می‌شود. اگر یک ماهی از دریا بیرون بیفتد، آن وقت است که متوجه می‌شود در دریا بوده است و می‌فهمد که دریا یعنی چه! این مثال را به طور سمبلیک با خودمان تطبیق دهیم، خود ما هم این را بارها تجربه کرده‌ایم. مثلاً وقتی دندان درد می‌گیریم، قدر دندان‌مان را می‌دانیم یا وقتی بیمار می‌شویم و یاد دوران سلامت‌مان را می‌کنیم، آن وقت است که متوجه می‌شویم قبلاً در سلامتی زندگی می‌کرده‌ایم و اکنون آن سلامتی نیست. اگر انسان در اصالت و فطرت انسانی خود زندگی کند، در آن حالتی که یک کودک در آن قرار دارد و هنوز از وضعیت زیبای روحی روانی‌اش جدا نشده است، این سوال که "زنده بودن من برای چیست؟" اصلاً برایش پیش نمی‌آید. انسانی که از اصالت انسانی خودش و از وجود زیبای روحی روانی‌اش که به آن عشق می‌گوییم و از آن به حالت الهی و حالت انسانی هم تعبیر می‌کنند، جدا افتاده باشد، این سوال برایش مطرح می‌شود. درست مانند ماهی که وقتی از آب بیرون افتاده باشد، متوجه دریا می‌شود. مولوی در خصوص پرسش‌های شخصی انسان، کلیدی دارد. مولوی در خصوص اینگونه سوالات می‌گوید:

از همان جا جو جواب ای مرتضی که سوال آمد از آنجا مر تو را

می‌گوید ای انسان! جواب این سوالات را از آنجایی می‌توانی پیدا کنی، که خود سوال از آنجا آمده است. یعنی با شکافتن خود سوال و اینکه اصولاً چرا چنین سوالی مطرح می‌شود، تو می‌توانی به جوابی بسیار عمیق‌تر از آن چیزی که انتظارش را داری برسی.

ضمن سوال بالا "زنده بودن انسان در این دنیا" آمده است. وقتی می‌گوییم "این دنیا"، یعنی اینکه دنیای دیگری هم فایده‌هستیم که این دنیا را در مقابل و در کنار "آن دنیا" می‌دانیم. اکنون این سوال پیش می‌آید که اگر ما بخواهیم کتاب‌ها را کنار بگذاریم و نخواهیم از روی دانش و اعتقادات فلسفی، دینی و... صحبت کنیم، و بخواهیم از روی یافته‌های شخصی‌مان سخن بگوییم، آیا از روی همین تجربه و یافته‌های شخصی می‌توانیم بگوییم دنیای دیگری وجود دارد تا ما بخواهیم از هدف از زندگی در این دنیا صحبت کنیم؟

در پاسخ به این سوال که **انسان باید بیشتر به دنبال چه چیزی باشد؟** خود همین سوال هم بسیار قابل تأمل است. انسانی که "عشق" داشته باشد، به هیچ وجه از خودش نمی‌پرسد من باید به دنبال چه چیزی باشم. عشق به معنای شور هستی و زندگی، میل به حیات، بقا و حرکت، آن شوری که کودک و حیوانات آن را دارا می‌باشند، آن چیزی که در روان انسان و موجودات جاری است، آن را به معنای "عشق" به کار می‌بریم. فردی که چنین حالتی را داراست این سوال هرگز برایش مطرح نمی‌شود که من باید چطور باشم و به این فکر نمی‌کند که من در این دنیا چه کار کنم و به دنبال چه چیزهایی باشم و یا نباشم. اگر انسان درونش عشق داشته باشد، کوه را از جا می‌کند! مسئله ما این است که آن حالت عشق را از دست داده‌ایم و این فاجعه‌ای بزرگ برای ماست! وقتی آن حالت وجود داشته باشد، خود به خود هر فردی، در جهت و مسیری قرار می‌گیرد که فطرتش اقتضا می‌کند. هر کسی به هر چیزی که عشق داشته باشد، مسیر خود را پیدا می‌کند و در همان مسیر حرکت می‌کند. شاید بعضی افراد بپرسند که پس جواب سوال چه شد؟ چرا نمی‌گویید که هدف انسان از زندگی چیست و انسان باید به دنبال چه چیزی باشد؟ در جواب باید گفت که اصولاً به دنبال پاسخ این سوال رفتن، اشتباه است. اصل، این است که ما به اصل مطلب بپردازیم، یعنی آن اصل را به دست بیاوریم. وقتی آن اصل را احیا کردیم و درونش رفتیم، آن موقع است که فرد خود به خود خواهد دید که برای چه زندگی می‌کند و البته قطعاً این چیزها اصلاً برایش مطرح نمی‌شود. ممکن است بعضی این جواب را بدهند که انسان باید به دنبال خوب بودن باشد، که البته جای سوال دارد که خوب بودن را چگونه تعریف می‌کنید؟ آیا خوب بودن را غیر از آن خوب و بد اجتماعی که در قالب اخلاقیات به ما یاد داده‌اند و آن را از پدر، مادر و اجتماع گرفته‌ایم تعریف می‌کنید؟ پس خوب بودن برای ما بر اساس معیارها و نُرم اجتماع تعریف می‌شود و این واقعاً جای سوال دارد.

و یا ممکن است جواب بعضی این باشد که انسان باید به دنبال "انسان بودن" باشد. البته بستگی دارد که "انسان بودن" را چطور معنا کنیم! یا کمک به هم‌نوع باشد، یا رسیدن به تکامل باشد. تکامل را چه معنا می‌کنیم؟ چه لزومی دارد که ما به تکامل بیندیشیم؟! تکامل در انسان خود به خودی است. ما برای تربیت یک کودک، به اسم تکامل، اول از هر چیز خودمان و بعد کودک را دائماً در نارضایتی نگه می‌داریم و اینگونه توجیه می‌کنیم که من می‌خواهم به تکامل برسم! تصور می‌کنیم که اگر من از وضعیت روحی روانی‌ای که الان دارم راضی باشم، دیگر به تکامل هم نخواهم اندیشید و پیشرفت نخواهم کرد! در صورتی که به هیچ وجه چنین چیزی صادق نیست، **تکامل معنوی در درون انسان، خود به خودی و ذاتی است.** روح، معنویت و حالت‌های زیبای روانی، همه در انسان خود به خودی است. به صورت تمثیلی به یک نهال درخت تشبیه می‌کنیم که هنگامی که این نهال را می‌کارید، فقط کافی است هوای خوب، کود خوب و فضای بدون آزار که نور خوبی داشته باشد را برایش مهیا کنید. رشد کردن، کار خود نهال است و ما تنها باید محیط را برایش فراهم کنیم و لازم نیست که این نهال را به بالا بکشیم تا به زور رشد کند!! تکاملی که اجتماع به ما القا کرده است، که تو این هستی و باید آن بشوی، تو بی‌ارزش هستی و باید باارزش شوی، دیپلم داری باید لیسانس بگیری که اجتماع، ارزش آن را منظور کرده است و... در قالب چیزی مثل همین کنشیدن درخت است! معنویت روح من به صورت خود به خود به تکامل می‌رسد و من فقط باید موجبات رشدش را فراهم کنم، نه اینکه به زور بخواهم آن را به تکامل برسانم، چیزی که به ما یاد داده‌اند، زور کردن است! من انسان، وقتی به دنیا می‌آیم - چه انسان زمان حال و چه انسان زمان گذشته - از زمان کودکی رشدی دارم و در این سیر عمر و زندگی و رشد، جسم من یک سیر تکاملی دارد که اندام من بزرگ‌تر می‌شوند و در آخر هم یک سیر نزولی دارد. آیا روان انسان نیز این سیر تکاملی را دارد یا ندارد؟ مشخص است که قاعدتاً باید داشته باشد، زیرا همه چیز رو به رشد است و روان انسان هم از جمله همین چیزهاست. صحبت بر سر این است که آیا رشد روان انسان به دست ماست؟ یعنی آیا می‌توانیم به صورت ارادی تعیین کنیم که تا چه اندازه رشد معنوی و روانی داشته باشیم؟ خیر، انسان از نظر معنوی مانند نهال و بسیاری از موجودات دیگر به صورت خود به خودی یک رشد روحی روانی دارد. ولی در اجتماع طوری به ما القا کرده‌اند، که انگار تو باید چیزی شوی و باید کاری کنی که خودت را بکشی و به جایی برسانی!! جامعه به تو می‌گوید مثلاً در سن 18 سالگی از وضعیت روحی روانی‌ات راضی نباش، این یعنی اینکه آن رشدی که تا آن موقع به صورت نرمال داشته‌ای، پذیرفته نیست و باید چیز دیگری باشد. من انسان، وقتی کودک بودم، یک رشد روحی روانی داشتم که منطقاً و قاعدتاً این رشد باید خود به خود ادامه پیدا کند، درست مانند جسمم که رشد کرده است. ولی جامعه، اطرافیان و محیط - که متأسفانه همگی ناهنجار هستند - و تمام عواملی که در خدمت نفس شیطانی هستند و این همه نکبت‌ها، بدبختی‌ها، افسردگی‌ها و ملالت‌ها را به فرد تلقین می‌کنند، مانع این رشد هستند. از جمله چیزهایی که به فرد تلقین می‌کنند، همین "تکامل" است. یعنی چیزی که باید به آن برسی و طبق مثال نهال در حقیقت دارند آن درخت را می‌کشند، می‌خواهند روح و روان انسان را بکشند. **هیچگاه به انسان اجازه نمی‌دهند در آن حالتی که همان لحظه هست، باقی بماند و خودش رشد روانی‌اش را به صورت خود به خود انجام دهد.** جامعه به انسان می‌گوید از چیزی که در زمان حال هستی ناراضی باش، تو این هستی و باید

آن بشوی (از لحاظ روانی)، حقیری، باید متشخص شوی و...، و این سرچشمه همه بدبختی‌های روحی روانی و ناراضی‌ها برای انسان است. تکامل معنوی که ما از آن سخن می‌گوییم را به این معنا در نظر گرفته‌ایم که چیزی که ذاتی انسان هست، خود به خودی است و انسان درون خودش دارد، درست مثل یک درخت یا حیوانات و همه موجودات که بطور طبیعی رشد می‌کنند.

تکنولوژی از عرصه معنویت جداست. کار و پشتوانه تکنولوژی، ماده یعنی فکر است. انسان، فکر کرده و با قدرت تعقل و خرد و اندیشه خود امکانات رفاهی را به وجود آورده و بسط و گسترش داده است. بحث معنویت از بحث فکر جداست. مولوی و بسیاری از عرفا اندیشه را جدا از معنویت می‌دانند. مولوی می‌گوید: فکر باید از میان برود تا معنویت اجازه رشد و ظهور پیدا کند. منظور مولوی از فکر، فکری که امکانات را به وجود می‌آورد یا فکری که به ریاضیات و فیزیک می‌اندیشد نیست. اینگونه فکرها را هیچ آدم خردمندی نفی نمی‌کند بلکه این افراد فکری را نفی می‌کنند که پایش را از گلیمش فراتر می‌گذارد. کار فکر، مادیات است، همین و بس. در معنویات، فکر یک وسیله آبتَر است.

### تا به دریا سیر اسب و زین بُود بعد از آت مَرکَبِ چوبین بُود

می‌گوید از خشکی تا دریا رفتن کار فکر است، ولی وقتی که در دریای حقیقت و معنویت می‌خواهی حرکت کنی، آنجا دیگر فکر وسیله ناقصی است. فکر هیچ ربطی به معنویت ندارد، اینکه من بخواهم با فکر خود معنویت را حاصل کنم، مثل این است که با فکر خود بخواهم به سعادت و خوشبختی برسم. خود همین فکر کردن و به وسیله فکر به دنبال خوشبختی بودن، مانع خوشبختی است و خودش عدم خوشبختی را به وجود می‌آورد. بنابراین وقتی می‌گوییم تکنولوژی جدای از عرصه معنویت است، به این معناست. انسان ممکن است از لحاظ تکنولوژی بسیار پیشرفت کند، ولی از لحاظ معنویات پیشرفتی نکند. کما اینکه انسان امروزی، با انسان چندین هزار سال پیش از لحاظ معنویت تغییر زیادی نکرده است، اما از نظر تکنولوژی نسبت به گذشته تغییر بسیار زیادی داشته است. **معنویت یعنی عشق، خُسن و زیبایی رابطه و در شفقت زیستن انسان‌ها.** ولی آیا انسان امروزی، اینگونه است؟ آیا میان من و توی انسان آن شفقت و عشق انسانی وجود دارد؟ حقیقت این است که چنین نیست. میان انسان‌ها تماماً جنگ و کُشت و کُشتار و خونریزی است. امکان دارد انسانی علی‌رغم اینکه دانش و فکر بسیاری داشته باشد و پیشرفت‌های فکری و عقلی زیادی کرده باشد، اما در روح و روان این فرد، عشق وجود نداشته باشد. چنین انسانی از لحاظ معنوی و رفتاری، انسان ناهنجاری است. بنابراین، اولاً عرصه تکنولوژی جدا و عرصه معنویت جداست. دوماً تکامل روحی روانی انسان، خود به خودی است و درون هر انسانی و هر موجودی ذاتی است.

\*\*\*\*

### پیام داستان:

– موضوعی که در این داستان مطرح می‌شود، "خود اِشعاری" است. "خود اِشعاری" به معنی خودبینی است. آن تصویر ذهنی‌ای که انسان از خودش دارد و در واقع دچار دوگانگی است. ما عادت کرده‌ایم وقتی می‌خواهیم از خودمان، از وجود جسمی‌مان یاد کنیم، می‌گوییم: "من!"

– لمی که این داستان می‌تواند برای ما داشته باشد این است که آگاه باشیم به اینکه این "من" وجود واقعی ندارد. واقعیت، این است که "من"، ساخته ذهن خود ماست، اما ما گمان می‌کنیم که وجود دارد. اینکه می‌گوییم ما گرفتار توهم و پندار شده‌ایم و این پندار را باید درید و متوجه شد که "خود" وجود واقعی ندارد و یک پندار و زائده ذهنی است، یعنی همین. فقط حقیقت و واقعیت است که وجود دارد.

اما به عنوان یک لم، این روش خوب است که خود را سوم شخص بدانیم که به آن اصطلاحاً "دید اونیت" می‌گویند. وقتی در صحبت می‌خواهیم به خودمان اشاره کنیم به جای استفاده از لفظ "من"، اسم خود را بیان کنیم و یا وقتی با شخص دیگری صحبت می‌کنیم به او "تو" نگوییم و اسم او را بگوییم. این روش بسیار مفیدی است.

\*\*\*

موضوعات: خود اِشعاری – دوگانگی – یگانگی – دید اونیت – خودبینی – عهد اُست.

\*\*\*

<http://www.panevis.net/molana/masnawi18.htm>

لینک جلسه مربوطه (جلسه 18)

<http://www.panevis.net/molana/masnawi.htm>

لینک جلسات شرح متنوی معنوی

\*\*\*

آیه‌های قرآنی مرتبط با ابیات این داستان: (برگرفته از کتاب "قرآن و مثنوی" تدوین بهاء‌الدین خرمشاهی و سیامک مختاری، نشر قطره)

رشته را با سوزن آمد ارتباط نیست در خور با حَمَل سَمُ الخِیاط

افتباس از آیه "إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ"، (کسانی که آیات ما را دروغ انگاشتند و در برابر آن تکبر ورزیدند، درهای آسمان بر آنان گشوده نگردد و وارد بهشت نشوند مگر آنکه شتر وارد سوراخ سوزن شود، و بدینسان گناهکاران را کیفر می‌دهیم.)، (اعراف، 40).

خلاصه‌برداری و تنظیم از:  
[notehaftom@gmail.com](mailto:notehaftom@gmail.com)

برای شنیدن فایل‌های صوتی این جلسه، به آدرس زیر مراجعه کنید:

**[Masnawi.persianging.com](http://Masnawi.persianging.com)**